



پیغام عشق

قسمت صد و نود و یکم





با سلام،

انسانی که می‌داند تا بحال کار بیگانه کرده و در زمین دیگران خانه کرده است و حاصل زحماتش به هدر رفته است، پا در راه معنوی می‌گذارد که باقی عمر خود را درست زندگی کند. اما می‌بیند که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها. گاهی شک می‌کند که آیا اصلاً چنین چیزی ممکن است و یا انسان چون در جسم مادی و در جهان مادی بسر می‌برد هرگز نمی‌تواند به حضور برسد و رنگ خوشبختی را به خود ببیند.

به نظر می‌رسد مولانا در غزل شماره ۲۱۵۵ دیوان شمس ابتدا سوالهایی که بطور معمول برای انسان مطرح می‌شود را بیان می‌کند و سپس در بیت‌های بعدی، جواب این سؤال‌ها را می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو

کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

مشتاقم بدانم آیا هیچ وقت می‌شود هشیاری که در تله‌ی ذهن افتاده و جزو جهان مادی شده است، در عین حال که در این جهان مادی است، به هشیاری حضور تبدیل شود؟

و آیا هیچوقت امکان دارد که نم زندگی را از آب و گل ذهن آزاد کرد؟ آیا می‌شود هشیاری را از چنگ هم هویت شدگی‌ها بیرون کشید؟

دوبینی یعنی فکر کردن، قضاوت کردن، خوب و بد کردن، و به گذشته و آینده رفتن، از خواص هشیاری جسمی است. چطور می‌شود این خاصیت را از ذهن گرفت؟ چطور همچین موجود دوبینی می‌تواند از گذشته و آینده جمع شود و در حال زندگی کند؟ چطور با این همه قضاوت می‌تواند خوبی و بدی خود و دیگران و اتفاقات را بپذیرد و در صلح و آرامش، در فضای یکتایی سیر کند؟



در بیت دوم می‌گویید اگر فکر می‌کنی اینکار غیر ممکن است و انسان خاکی نمی‌تواند تبدیل شود، و تو هر چه سعی و تلاش کرده‌ای تبدیل در تو صورت نگرفته است، علتش این است که می‌خواهی با ذهن مسیر معنوی را طی کنی، و با ذهن هم در مورد تبدیل شدن یا نشدن، قضاوت می‌کنی و پیشرفت خودت را ارزیابی می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

هیچ نمیرد آتشی ز آتشِ دیگر ای پسر

ای دل من ز عشقِ خون، خونِ مرا به خونِ مشو

تو برای زندگی کردن به شور عشق نیاز داری، عشق چون خون باید در رگ‌های تو جاری شود. اما عشق تنها زمانی در تو نمایان می‌شود که الگوها و باورهای را که یک عمر با آنها زندگی کرده‌ای و بجز درد چیزی به تو نداده‌اند از لوح قلبت بشویی. تو می‌خواهی آن باورها را با باورهای جدید پاک کنی اما اینکار ممکن نیست. چرا که ای عزیز، هرگز هیچ آتشی آتش دیگر را خاموش نمی‌کند. هیچ باور ذهنی نمی‌تواند تو را از درد نجات دهد. پس ای دل من، به شوق دسترسی به مرکز عدم، سعی نکن هم هویت شدگی‌ها را با ذهن خود و فکر کردن از بین ببری، که خون را نمی‌شود با خون شست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا

سایه بود مگوگم، گرچه شوم چو تار مو

چاره کار فقط پذیرش و فضاگشایی است. سالها از پذیرفتن مسئولیت مسایلی که بخاطر قضاوت و مقاومت ایجاد کردم فرار کردم، و آنها مثل سایه هر کجا رفتیم با من آمدند و حل نشده باقی ماندند و در شرایط مختلف بصورتی دیگر تکرار شدند. تا وقتی مسئولیت کارهایم را نپذیرفتم، و نخواستم نقص‌ها و اشتباهاتم را بپذیرم و برایشان فضاگشایی کنم، نتیجه مقاومت‌های من، سایه من، وکیل من شد، و سرنوشت من را تعیین کرد. حتی اگر برای اینکه اشتباه نکنم، از خیلی چیزها



خودم را محروم کردم، و چون تار مویی نازک شدم، هنوز سایه مقاومت در مقابل فضاگشایی باقی مانده بود و در من درد ایجاد می‌کرد. فاصله گرفتن و پرهیز از موضوع هم هویت شدگی از روی ترس، به معنی عدم مقاومت نیست، در واقع نوعی فرار از مسئولیت اصلی ما، یعنی فضاگشایی است و این خود نوعی مقاومت است که به درد می‌انجامد.

اغلب بعد از مدتی کار روی خود و فضاگشایی، و انداختن باورهای کهنه، شور زندگی در ما بیدار می‌شود و ما می‌بینیم به انجام کارهایی راغب می‌شویم که قبلاً میلی به انجام آنها نداشتیم، موقعیت‌هایی برای ما ایجاد می‌شوند که از نظر مادی و کاری پیشرفت کنیم، و این موضوع ممکن است ما را به شک بیاندازد که آیا قبول کنیم یا نه! می‌ترسیم با قبول مسئولیت بیشتر و افزایش ثروت، دارایی، علم، و هویت اجتماعی از این فضای آرامشی که در آن هستیم خارج شویم و دوباره به درد بیفتیم. مولانا در ادامه غزل می‌گوید اینکه آرامش داشته باشی یا نه فقط به این بستگی دارد که چقدر می‌توانی برای چالش‌هایی که در مسیر پیش می‌آیند فضاگشایی کنی. و اگر زندگی راهی را برای تو باز کرده است تا هم خود پیشرفت کنی و هم به دیگران خدمت کنی نباید بترسی. تنها در چالش‌ها است که رشد می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

نیست جز آفتاب را قوت دفع سایه‌ها

بیش کند، گمش کند، این تو ز آفتاب جو

همانطور که سایه را فقط با تابش نور می‌شود از بین برد، مقاومت را فقط با فضاگشایی و پذیرش می‌شود کم کرد. همانطور که طول سایه ما به افرادی که از کنار ما عبور می‌کنند بستگی ندارد، میزان درد، رنج، و مقاومت ما نیز به این بستگی ندارد که کجا باشیم و با چه کسی، و مشغول چه کاری، بستگی به این دارد که چقدر فضا را باز می‌کنیم تا خرد زندگی به یاریمان بیاید و عشق زندگی در ما جاری شود. پس فضا را باز کن و اجازه بده آفتاب زندگی در قلب تو طلوع کند و بالا بیاید و سایه را کوچک و کوچکتر کند. یعنی هر چه کمتر مقاومت کنی سایه‌ات کوچکتر می‌شود، می‌توانی بسیار هم ثروتمند باشی، دانشمند باشی، قدرتمند باشی، اما اگر حضور داشته باشی سایه‌ات، من ذهنی‌ات، غم و دردت بسیار کوچک خواهد بود، و



برعکس می‌توانی هیچ چیز مادی نداشته باشی و خودت را از همه چیز محروم کنی ولی اینکار را با مقاومت و از روی ترس انجام بدهی، و در نتیجه سایه‌ای طویل داشته باشی. یعنی یک من ذهنی بزرگ باشی ولی فقیر نسبت به مادیات.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

وَر دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی

آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

وگر نه اگر دو هزار سال هم به پیروی از این باورها و الگوهای تلقین شده پردازی، آخر کار می‌بینی که آنها همچنان تو را رهبری می‌کنند و تو به جای اینکه فرمانروای زندگی خودت باشی، فرمان بردار این باورها شده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

جُرمِ تو گشت خدمتت، رنجِ تو گشت نعمت

شمعِ تو گشت ظلمتت، بندِ تو گشت جُست‌وجو

و می‌بینی هر خدمتی که با ترس و برای گرفتن تایید انجام داده‌ای، جرم محسوب می‌شود، و حاصل تلاش‌های تو بجای آسایش، مایه عذاب تو گشته‌اند. می‌بینی در ظاهر همه چیز داری اما خوشبخت نیستی. شمع ذهنت که بنا بود راه درست زندگی کردن را به تو نشان بدهد، خاموش می‌شود، بقول معروف دیگر عقلت به جایی نمی‌رسد، و گویی محکوم به حبس ابد با عمل شاقه جستجوی خوشبختی می‌شوی!

اما اگر لحظه‌ای درنگ کنی و از این جستجوی بیهوده دست برداری، و در همان زندان تاریک در سکوت بنشیننی و هر وضعیتی که در آن هستی را با رضایت پذیری، در زندگی خود تامل کنی و به جستجوی درون خود پردازی، آنوقت دستگیرت می‌شود که کجا اشتباه کرده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵



شرحِ پِدَادَمی ولی، پُشتِ دلِ تو بشکند

شیشهُ دلِ چو بشکنی، سودِ نِداردَتِ رفو

در ادامه مولانا می‌گوید، من می‌توانم به تو اشتباهات را بگویم اما فکر نمی‌کنم تو طاقت شنیدن همه آنها را یکجا داشته باشی. چون تو عادت کرده‌ای خودت را برای اشتباهات ملامت کنی. اگر همه را برایت مفصل توضیح بدهم، زیر دلت خالی می‌شود، دلت می‌شکند، و اگر شیشه نازک دلت بشکند، دیگر نمی‌شود با رفو کردن آن را ترمیم کرد. پس در پرتوی نور حضوری که با تسلیم و رضا در تو ایجاد شده است، خودت جستجو کن و ببین چه باورها و الگوهایی داری که مانع شادی و خوشبختی تو شده‌اند، بررسی کن بین کجا اشتباه کرده‌ای، و وقتی فهمیدی خودت را سرزنش نکن، دلسرد نشو. و در ادامه مولانا می‌گوید که چه کاری راه گشاست:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدَت، هر دو به هم، ز من شِنو

سر بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اِنثُوا

زیاد توضیح نمی‌دهم، فقط این را از من بشنو که اگر می‌خواهی به آرامش برسی، اول از همه نباید کمالگرا باشی، باید خودت را همانگونه که هستی با همه نقص‌ها و اشتباهات و لغزش‌هایت بپذیری و عاشقانه دوست داشته باشی. وقتی به اشتباهات پی بردی، لازم نیست مرتب آنها را مرور و تجزیه و تحلیل کنی، خودت را سرزنش کنی، و با عجله و از روی حس خبط و پشیمانی برای جبران آنها نقشه بکشی. در آن لحظه لازم نیست هیچ کاری بکنی، فقط باید بپذیری، تسلیم شوی و بی حرکت در زیر درخت پرهیز از رفتن به گذشته و آینده، درخت لحظه، دراز بکشی و فقط استغفار و صبر کنی تا همه هیجان‌ات تو خاموش شوند، تا خرد "او" در تو جاری شود، و راه درست را به تو نشان بدهد.

مهم است به این موضوع توجه کنیم که در زندگی روزهایی پیش می‌آیند که ما ناخودآگاه به الگوهای کهنه بر می‌گردیم و با عینک هم هویت شدگی به مسائل نگاه می‌کنیم و ناگهان می‌بینیم همان هیجان‌ات قدیمی مثل خشم و نفرت و کینه توزی



در ما بروز می‌کنند. مولانا می‌گوید توقع نداشته باش همیشه نور باشی، گاهی هم پیش می‌آید که سایه می‌شوی. وقتی دیدی سایه شدی، احساس خبط نکن و سعی نکن بزور مثل کسی که نور است عمل کنی، از انجام هر عملی پرهیز کن تا این هیجانات فروکش کنند. آنوقت زندگی خودش به تو عمل درست را نشان می‌دهد، آنوقت از فضای حضور عمل می‌کنی و کارت نتیجه مثبت می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

چون ز درخت لطف او بال و پری برویدت

تن زن چون کبوتران، باز مکن بقربقو

این هم مهم است که وقتی خرد "او" در تو جاری شد و در سایه درخت عنایت "او"، شور و عشق به تو بال و پر پرواز داد تا زندگی را از سر بگیری، این پیروزی را همه جا جار نزن و مثل کبوترها بغ بغو نکنی و بخواهی دیگران را دنبال خودت راه بیاندازی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

چغز در آب می‌رود، مار نمی‌رسد بدو

بانگ زند، خبر کند، مار بداندش که کو

چرا که قورباغه هشیاری تو، شکار مار من ذهنی خودت و دیگران است. اگر وارد آب شود، یعنی اگر هشیاری را از من ذهنی خود و دیگران با سکوت و رازداری پنهان کنی، دست مار من ذهنی به آن نمی‌رسد. اما اگر قورباغه هشیاری سرو صدا راه بیاندازد و راز خود را فاش کند، مار من ذهنی می‌فهمد که کجاست، به سراغش می‌رود و شکارش می‌کند.

مولانا در غزل‌های خود همیشه ما را به راز داری دعوت می‌کند، مهم است که تا اندک تجربه‌ای از حضور پیدا کردیم آنرا به نمایش نگذاریم، بلکه باید سکوت کنیم تا از آسیب من ذهنی در امان بماند.



تا هنوز بطور کامل جان نگرفته‌ایم، نباید ادعای زنده شدن به حضور داشته باشیم و بخواهیم دیگران را نیز به این راه بکشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

گرچه که چَغَزِ حیلِه‌گر، بانگِ زَنَدِ چو مار هم

آن دَمِ سُسْتِ چَغَزِ یَش، بازدهد ز بانگِ بو

گمان نکن که تنها سکوت زبانی برای مصون ماندن از حمله من ذهنی کافیتست. ذهن بیج بیج‌های درونی تو را هم می‌شنود، چون به همان زبان ذهن صحبت می‌کنی. در سکوت لب، فکرهای تو بوی فریاد می‌دهند. مولانا مثال قورباغه را ادامه می‌دهد و می‌گوید کسی که فقط با زبان سکوت می‌کند، اما تند تند فکر می‌کند، مثل قورباغه‌ای است که با تن صدای مار، آهسته صحبت می‌کند و خیال می‌کند مار نمی‌شنود. اما مار این صدا را با اینکه سست است می‌شنود و باز قورباغه را پیدا می‌کند. تا هم زبان و هم ذهن خاموش نشوند، از چشم من ذهنی دور و از گزندش در امان نخواهیم ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

چَغَزِ اِگر خَمُش بُدی، مار شدی شکارِ او

چون که به کُنْجِ وا رَوَد، گنج شود جو و تسو

در حالیکه اگر فکر و زبانت را خاموش کنی، آنگاه هشیاری تو آنقدر قوی می‌شود که ذهنت را در چنگ خود می‌گیرد، یعنی فکرهایت از مرکز عدم می‌آیند، نه از باورها و الگوهای کهنه و اکتسابی. به عبارتی وقتی دور از همه‌مه افکار و باورهای شرطی شده، با خود خلوت کنی، آنوقت فکرهایت دست اول و نو به نو هر لحظه از سوی زندگی می‌آیند و این فکرها سازنده هستند، و تو خلاق می‌شوی و همچون جادوگری به هر چیزی که دست می‌زنی طلا می‌شود. برکت در زندگی تو جاری



می شود و هر حرکت کوچک تو به حساب می آید. در این بیت هم مولانا از مثال قورباغه و مار استفاده کرده است، که اگر قورباغه به راستی سکوت کند، مار که از مکان او بی خبر است در دامش می افتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

گنج چو شد تسوی زر، کم نشود به خاک در

گنج شود تسوی جان، چون برسد به گنج هو

وقتی مس وجود تو تبدیل به زر شد، دیگر مهم نیست در جسم خاکی باشد یا بیرون از آن. هشیاری جسمی وقتی به هشیاری حضور تبدیل می شود، حتی اگر در ظرف خاکی جسم باشد از آن تاثیر نمی پذیرد، ماهیتش عوض نمی شود، و در نتیجه از ارزشش کم نمی گردد. این تبدیل ذرات بی ارزش جان انسان خاکی به زر حضور، تنها با اتصال به خرد کل صورت می گیرد، که آن هم با صبر، شکر و فضاگشایی ممکن می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

ختم کنم بر این سخن، یا بفشارم دگر؟

حکم تو راست، من کییم؟ ای ملک لطیف خو

صحبت هایم را همینجا خاتمه بدهم یا ادامه بدهم؟ ای پادشاه خوبان، هر چه بگویی همان می کنم، من که باشم که در حضور

تو سوال کنم؟!

با احترام،

شکوه 



شکل‌ها

این پیامی است در ارتباط با شکل‌های هندسه معنوی، برایم جلب توجه کرد که آقای شهبازی در آغاز بسیاری از برنامه‌ها، که بیت غزل را با شکلها توضیح میدهند، به ما می‌گویند امیدوارم به این شکلها توجه کنید و حوصله‌تان سر نرود. بارها هم اشاره شده به این که برخی از ما بینندگان به نوعی به شکلها ایراد گرفته‌ایم و شاید آنها را کاملا مفید ندانسته‌ایم. روزی به یاد آوردم که از ذهن من هم این چنین چیزی گذشت که شکلها اگر گاهی اوقات نبودند هم خوب می‌بود. به یاد آوردم که این فکر را حتی یک بار غیر مستقیم هم به زبان آورده بودم. در آن لحظه حس عجیبی به من دست داد، انگار شکلها آمدند و به گوش من می‌گفتند اگر قدر ما را ندانی ما می‌رویم.

شکلها یک پیام به من دادند و نتیجه آن این بود که حالا می‌توانستم آنها را درک کنم و دوست داشته باشم نه اینکه مثل قبل بطور ذهنی شکلها را پذیرفته باشم. این تجربه با یک نگرانی از قدرشناسی همراه شد، اینکه نکند آقای شهبازی به علت قدر شناسی انسان‌هایی مثل من شکلها را ببرند. و این انگیزه‌ای شد برای به اشتراک گذاشتن درک جدیدم از شکلها که آن را به زبانی ساده و خودمانی بیان می‌کنم.

شکلها به من گفتند ما ساده و ساکت هستیم مثل یک فلش روشن کنار پیچ تاریک یک راه. ما تزئینات و آهنگین بودن و شکل و شمایل زیبایی یک غزل مولانا را نداریم اما همین حالت ما، از معنی غزل مولانا محافظت می‌کند. ما را نمی‌توان با یک صدای هیجان انگیز و حرفه‌ای بصورت دکلمه خواند و برای ۵ دقیقه یک نفر را مست کرد. ما به کسی این احساس را نمی‌دهیم که مولانا شناس است یعنی اجازه نمی‌دهیم کسی من ذهنی را با زیبایی ابیات مولانا تزیین کند. شکلها گفتند ما اجازه نمی‌دهیم که پدیده اصلی که آن را با کلمه عرفان بیان می‌کنند به هپروت رود، چون ابیات مولانا بصورت یک نقش یا اثر ادبی، زیبایی و کمال زندگی را منعکس می‌کنند حتی یک من ذهنی غلیظ هم میتواند از این ابیات لذت ببرد و با هشیاری جسمیش آن زیبایی را برای بزرگ کردن تصویر ذهنی دانشمندش استفاده کند، اما منظور مولانا تبدیل هوشیاری ما می‌باشد نه ایجاد هیجان‌ات زودگذر. هیجان و خوش آمدن و بد آمدن‌های گذرا مربوط به ذهن، و



عالمِ سلیقه‌های ذهنی هستند. اینکه جوری صحبت کنیم که شخصی برای لحظاتی به وجد بیاید با تبدیل هوشیاری فرق دارد، تبدیل هوشیاری بی سر و صدا و به دور از غوغای هیجان‌ات در عمق پدید می‌آید و ماندگار است. مگر کم‌اند انسان‌هایی که رسماً مولانا شناس هستند، در دانشگاه‌ها مولانا درس می‌دهند، ابیات بسیار زیادی را حفظ‌اند، و حتی می‌توانند بسیار هیجان‌انگیز در مورد مولانا سخنرانی کنند؟ اما آیا همهٔ کسانی که مولانا درس می‌دهند حقیقتاً به ابدیت و بی‌نهایتِ خدا زنده شده‌اند و آن را منعکس می‌کنند؟ آیا در عرفانِ منِ ذهنی پدیده‌ای به نام به هپروت رفتن وجود ندارد؟ حالا برای اولین بار این شکلها پیدا شده‌اند، زندگی آنها را آورده که جلوی این آسیبها را بگیرد. آنها ما را به سوی منظور اصلی مولانا یعنی تبدیل هوشیاری سوق می‌دهند، و اجازه نمی‌دهند که ذهن همانیده و دانشمند ابیات را به زندان کتابخانه‌هایش ببندازد.

شکلها به ذهن دانشمند می‌گویند اینجا به‌ایست. آری تو با خودت می‌گویی من دانشمندم، این شکلها را صد بار دیده‌ام، اینها که برای من زیادی ساده هستند، من اینها را حفظم. و شکلها می‌گویند اینجا به‌ایست، و این لحظه مرکزت را با این شکلها ببین، شکل تغییر نمی‌کند اما مرکز تو و کیفیت هشیاری تو هر لحظه نیاز به میزان یا ترازو دارد. ذهن تو می‌تواند ترازو را در یک بیت تنها گم کند، اما ذهن ترازو را در شکلها نمی‌تواند دستکاری کند. شکلها می‌گویند ما معصومانه در سکوت و سادگی یک ترازو این لحظه شرک یا همانیدگی را در مرکز تو پیدا می‌کنیم، و به تو نشان می‌دهیم.

این بیتِ مولانا از غزل ۱۶۵۵ زبانِ حالِ شکل‌هاست:

باد پویان و جویان، آب‌ها دست شوینان

ما مسیحانه گویان، خاک خمش چو مریم

همچنین شکلهای هندسهٔ معنوی کارکرد جعبه کمک‌های اولیه و لوازم اورژانس را دارند. در میان چالشهای زندگی می‌توانیم از آنها به همراه یک بیت از مولانا کمک فوری بگیریم. ممکن است قانون اساسی ما ۱۰۰ تا بند داشته باشد،



وقتی این شکلها را به یاد دارم و سر کار یا وسط اتوبان چالشی پیش آمده لازم نیست فکر کنم کدام برنامه گنج حضور بود، الان کدام بیت به درد من می خورد، بلکه این شکلها فوراً راه را به من نشان می دهند.

کسی که می خواهد قله اوردست را فتح کند، هر چقدر هم که کوهنورد ماهر و با تجربه ای باشد، بسته کمک های اولیه را همراه خودش می برد، برای ما هم در مسیر زنده شدن به زندگی، این شکلها مانند یک دکتر اورژانس هستند که همیشه باید همراهمان یعنی در هشیاریمان داشته باشیم.

به قول یکی از دوستان گنج حضور وقتی ما از من ذهنی به سمت زندگی برمی گردیم حتی اگر تا حدی به حضور زنده شده باشیم، راه برگشت هنوز در بسیاری پیچ و خمها تاریک است. با این بینش شکلها مانند معابر نورانی مجسم می شوند که در بستانها و قله های عرفان بنا شده اند. یک بیت مولانا را مانند شعله ای به دست می گیریم و وارد این معابد می شویم.

و چه زیباست که شکلها همیشه با یک بیت از مولانا هستند و این دو با هم کار می کنند. شکل مانند حلقه ایمنی زندگی اطراف بیت قرار می گیرد و به ما می گوید این بیتها را چگونه بخوان، چگونه ببین. شعله می تواند هر بیتی باشد که دوستش داریم. مثلاً بیت:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹

من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو

پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

در ترازوی شکلها می پرسم آیا این لحظه قمر در مرکز من هست؟ دیگر چی هست؟ آیا هوشیاری جسمی این لحظه در مرکز من حرف می زند؟ آیا برای یک جسم نگران هستیم؟ آیا فضاگشا هستیم یا به چیزی اعتراض داریم؟



آیا این لحظه مانعی برای نیکبختی می‌بینم؟ آیا این لحظه جذبه زندگی را حس می‌کنم؟ آیا عمل من با آنچه حقیقتاً و هشیارانه می‌خواهم مطابقت دارد؟ آیا این لحظه و فاصله بین دو فکر را احساس می‌کنم؟ یا در گذشته، آینده و فکر اجسام پراکنده شده‌ام؟ آیا این لحظه فراوانی و کوثر زندگی را احساس می‌کنم؟ آیا چیزی که از من بیان می‌شود از جنس شکایت و ایراد است یا از جنس شادی؟ آیا به جنس اصل خود، الست وفا می‌کنم؟ آیا درون من انصتو، یعنی خاموشی است؟

و اینجا لحظه شکر گذاری است. شکر از داشتن چنین راهنمایی، که کاملاً مستقل از خوش آمد ذهن‌های همانیده و دانشمندان ذهنی عمل می‌کند.

چقدر جای شکر دارد که آقای شهبازی به حرفی که ذهن من در مورد شکلها زد و قدر آنها را ندانسته بود گوش نکرد. داشتن راهنمایی که مستقل از خوش آمد من ذهنی عمل می‌کند شانس بسیار بزرگی است.

حقیقتاً زندگی که خود را در برنامه گنج حضور از طریق آقای شهبازی بیان می‌کند بوالحکم این کار یعنی بیداری انسان‌هاست.

پس من فقط باید خاموش باشم و خوشحال از اینکه این بوالحکم به اعتراض‌های ذهن همانیده هیچ توجهی نمی‌کند، و کاری را که برای زنده شدن انسان لازم است انجام میدهد.

در این رابطه مولانا در غزل ۱۶۷۸ در تمثیل انگوری که قرار است زیر لگد به شیره یا شراب تبدیل شود و اعتراض می‌کند می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

گر چه انگور همه خون گرید

که ازین جور و جفا بیزارم



پنبه در گوش کند کوبنده
که من از جهل نمی‌آفشارم
گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالحکم این کارم
چون ز سعی و قدمم سر کردی
آنکھی شکر کنی بسیارم

با احترام، سارا از برلین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com